

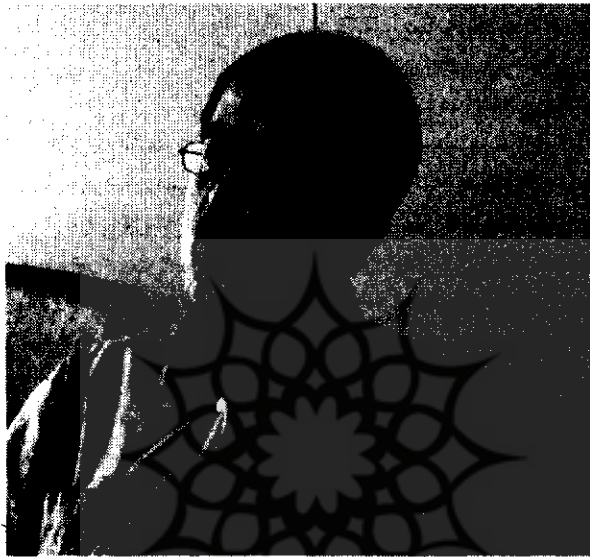
انتخابات جمعیتی آذرماه ۸۵: پیش‌بینی ناپذیری جامعه گفت‌وگو با محمد عطریانفر

۸۵/۱۱/۱

شما مدتی معاون سیاسی وزارت کشور بودید و در برگزاری انتخابات مختلف فعالیت داشتید. از این روبه ریزه‌کاری‌ها و مسائل آن آشنا هستید. یک ویژگی انتخابات این بار، جمعیتی بودن آن بود. تحلیل شما در مورد انتخابات اخیر و دیگر ویژگی‌های آن چیست و چه جمع‌بندی می‌توانید از این انتخابات داشته باشید؟

انتخابات پر دامنه‌ای در ۲۴ آذر ۱۳۸۵ برگزار شد. شاید بتوان از زوایا و جنبه‌های مختلفی درباره انتخابات اخیر بحث کرد. ابتدا نکاتی که به ذهنم می‌رسد عرض می‌کنم تا در ارتباط با آن اگر پرسشی بود، پاسخگو باشم. امسال سه انتخابات هم‌زمان برگزار شد، ولی کانون توجه ما روی جمعیت و انطباق دو انتخابات خبرگان و شوراها بر هم است. به نظر من انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس هفتم به دلیل دامنه محدود آن اهمیت چندانی پیدا نکرد. در ایران انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس معمولاً جنبه تأثیرگذار ندارد و محدود به تعیین چند نماینده در چند حوزه انتخابیه نسبت به ۲۹۰ نماینده است و طبیعتاً نیازمند تحلیل بسیار نیست.

در این مجال، جمعیت برگزاری انتخابات خبرگان رهبری و شورای اسلامی شهر و روستا یا احتمال برگزاری هم‌زمان انتخابات مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری در آینده می‌تواند موضوع تحلیل ما باشد. به نظر می‌رسد استدلال مدافعین لایحه برگزاری هم‌زمان، از قوت چندانی برخوردار نیست. وقتی مبانی و توجیحات پیشنهاددهندگان را بررسی می‌کنیم جز مسئله صرفه‌جویی اقتصادی در بحث عملیات برگزاری هیچ وجه ممتازی را نمی‌توان یافت. هر انتخاباتی دارای شأن، شرایط، ظرفیت و اقبال‌های اجتماعی متفاوت و خاص خود می‌باشد. وقتی دو یا سه انتخابات جمعیت می‌شود، مجموعه شرایط و فعل و انفعالات غیر هم‌جنس به هم تنیده خواهد شد و طبیعتاً انتخاب‌کنندگان به اسلایق و عنایت‌های گوناگون نمی‌توانند از درون این درهم‌تنیدگی به‌آزای هر یک از موضوعات انتخاباتی به جمع‌بندی، تحلیل و رهیافت درست سیاسی - اجتماعی خاص آن دست یابند. از جمله ایراداتی که



در این جمعیت مطرح بود این‌که انتخابات شوراها که جنبه کاملاً ناسوتی دارد و با زندگی روزمره مردم سروکار دارد و مشترکات و مقدرات اولیه زندگی شهروندان را رقم می‌زند، در کنار انتخاباتی مثل مجلس خبرگان رهبری مطرح می‌شود که عمده‌ترین، مهم‌ترین و پر دامنه‌ترین موضوع ملی را در بر می‌گیرد که پایه فلسفه سیاسی و اداری نظام و مردم و آینده کشور به‌شمار می‌رود. علاوه بر این معتقدم تا زمانی‌که در ایران هنوز قطب‌بندی‌های سیاسی در بستر رقابت‌های احزاب به درستی

سامان نیابد، آحاد جامعه مشارکت‌پذیر متناسب با تمایلات واقعی اعتقادی، آرمانی و معیشتی خود نمی‌تواند از بستر تبلیغاتی موجود در عرصه انتخابات بهره‌گرفته و دست‌دآوری و گزینش صحیح بزنند، نوعاً انتخاباتشان آرمانی یا واقعی نخواهد بود.

در این خصوص بیشتر توضیح دهید.

ببینید! وقتی مثلاً شهروندی بر سر فلان صندوق انتخاباتی می‌آید و با هدف انداختن رأی خود در صندوق "الف" عازم می‌شود و بعد به هر ترتیبی در برابر او صندوق "ب" هم نمایان می‌شود و از او می‌خواهند در آن صندوق هم رأی ببندازد، این پرسش بی‌جواب خواهد ماند که سمت و سوی رأی او با ظرفیت‌های ارادی و تصمیمات سیاسی آن فرد چقدر سازگار بوده است؟ آیا این احتمال را عقلاً نمی‌شود داد که جمعیت این نوع انتخابات و به صحنه کشیدن مردم که با انگیزه‌های متفاوتی در برابر واکنش‌های انتخاباتی در مقابل صندوق‌ها ظاهر می‌شوند موجب شود، در رأی مردم خللی وارد شود و یا غش در تلازم "تکلیف" و "اختیار" صورت گیرد؟ عرض بنده این است اگر قرار بر این است که رأی شهروندی در صندوق ریخته شود، تا به صورت واقعی نقش، مشارکت و همراهی او را در مقدرات کشور حس کنیم، باید اجازه دهیم تمایلات سیاسی و واکنش‌های واقعی مردم در تعیین سرنوشت خود، که در صندوق‌های متنوع چهارگانه انتخاباتی در کشور رقم زده می‌شود، به صورت جامع و مانع با تفکیک‌ها و مرزبندی‌های خاص خود بروز داده شود و به تناسب

سپتامبر ۱۳۸۶ و فروردین ۱۳۸۶

ظرفیت‌های سیاسی هر انتخاباتی، از مردم بخواهیم تا نقش و تکلیف اجتماعی خود را به درستی ایفا کنند. در حالی که وقتی دو یا چند انتخابات با انگیزه‌های متفاوت در امر برگزاری در زمانی واحد کنار هم قرار بگیرند و همپوشانی‌های شبهه‌برانگیز اتفاق افتد، انگیزه‌ها در هم ادغام می‌شود و مشخص نمی‌کند که واکنش واقعی مردم نسبت به فلان انتخابات در برابر انتخابات دیگر و از جنس دیگر چگونه بوده است.

وقتی مسئولان ارشد نظام همواره در تاریخ ۲۷ ساله انقلاب بارها به کثرت و دفعات حضور مردم در پای صندوق‌ها افتخار کرده و بر این نکته اذعان داشته‌اند که ملت ایران در همه صحنه‌های انتخاباتی و رقابت‌ها حضوری شوق‌برانگیز دارند و نقش تاریخی خود را هر سال به‌طور متوسط یک‌بار ایفا می‌کنند، حال با کدام استدلال سیاسی و اجتماعی باید این افتخار تاریخی را که همواره در ظرف سه دهه به آن بالیده و بر آن تکیه و ستایش کرده‌ایم، تقلیل داده و ۵۰ درصد حجم دفعات حضور را کاهش داده و اجازه ندهیم مردم به صورت میانگین در هر سال یک مشارکت مردمی داشته باشند؟

همواره در آستانه هر انتخاباتی فضای بازتری به وجود می‌آید، این کار باعث نمی‌شود این فضا ایجاد نشود؟

وقتی پدیده‌ای به نام انتخابات که نیاز و حلقه مشروعیت پیوسته نظام سیاسی و مردم را نشان می‌دهد و تبعیت نظام و سیستم را از رأی مردم به نمایش می‌گذارد، کاهش یابد، به هر حال این فرصت به ضرر مشارکت واقعی مردم تمام می‌شود و با کاهش انگیزه حضور مردم، مشروعیت دولت‌ها تقلیل خواهد یافت.

حتی در بحث صرفه‌جویی اقتصادی که مدعای لایحه دولت و یا طرح نمایندگان است می‌توان به جد مناقشه و آن را رد کرد؛ زیرا وقتی مراکز رأی‌گیری مستقر می‌شود باید به تناسب هر صندوقی نیازهای انسانی خاص آن تدارک دیده شود و برگه‌های آرای اختصاصی آن را فراهم سازند، تنها صرفه‌جویی مطرح، صرفه‌جویی زمانی برای مردم است که در صورت تجمع، آنها به جای دو بار صرف وقت یک‌بار از خانه‌های

خود بیرون می‌آیند و یکبار به حوزه انتخابیه و مرکز اخذ رأی می‌روند و در نهایت این‌گونه می‌توانیم جمع‌بندی کنیم که تنها برای هر شهروند، یک ساعت صرفه‌جویی زمانی اتفاق خواهد افتاد. در کشوری که این همه مشکلات و معضلات شهری مردم را فرا گرفته و وقت‌شان هدر می‌رود و احدی از مسئولان به آن وقعی نمی‌نهند، این قدر حساسیت به خرج دادن، امری باورناپذیر و سیاستی دوگانه و غیرقابل دفاع است. اگر به لحاظ فلسفه سیاسی مشارکت مردم این بحث را پایه گفت‌وگوی خویش قرار دهیم، دست‌کم به این جمع‌بندی می‌رسیم که تجمع، هیچ دلیل متقن و محکمه‌پسندی نداشته، هر چند اگر چیزی تصویب شود

لاجرم آن را قانونی می‌دانیم و به آن عمل می‌کنیم، اما در بحث نظری و مناقشه در مبانی فلسفی، حقوقی و سیاسی موضوع، فکر می‌کنم دفاع متقنی وجود ندارد. در بحث انتخابات خبرگان رهبری و شوراها، همواره این بحث در میان صاحب‌منصبان حکومت و نخبگان سیاسی مطرح می‌شود که انتخابات خبرگان رهبری از اقبال چشمگیری برخوردار نیست و انتخابات شوراها از اقبال بسیار زیادی برخوردار است، دست بر قضا در این انتخابات شاهد بودیم که این رابطه معکوس شد یا دست‌کم در عرض هم مطرح شد و خبرگان از جایگاه منطقی حضور، یک پله - به لحاظ انگیزه مردم - بالاتر قرار گرفت. به هر حال تجمیع این دو انتخابات، به ما اجازه نمی‌دهد که تحلیل درستی ارائه کنیم که آیا مردم با حضور ۲۸ میلیون نفری خود در انتخابات خبرگان، پیام خاصی را به مسئولان نظام ارائه می‌کنند و یا این‌که واقعاً این حضور چشمگیر (بالای ۶۰ درصد) واجد پیامی نیست و مطابق با عرف گذشته بوده و احیاناً بخشی از آن مرهون و متعلق به همپوشانی و حضور هم‌زمانی مردم در پای صندوق انتخابات شوراها بوده است. در عین حال نقطه مقابل این ادعا را هم می‌توان مطرح و این پرسش را عنوان کرد که آیا واقعاً رأی که به شوراها می‌دهد شهر داده شده اختصاصاً متعلق به پیوند و پل ارتباطی بین تمایلات سیاسی شهروند با برگه رأی اوست که در صندوق ریخته شده یا حقیقتاً بهره‌ای و وامی را از حضور در انتخابات خبرگان گرفته است؟ این بحثی است که به نظر من بد نیست جامعه‌شناسان در مورد آن پژوهش و ابعاد آن را روشن کنند.

شما در واقع معتقدید برگزاری این چنین انتخابات (به صورت تجمیعی) خود حاکمیت را هم در تحلیل جامعه به اشتباه می‌اندازد؛ چرا که انتخابات، ارزیابی جامعه برای مدیریت نظام نیز است و با این شیوه، مدیران را هم به اشتباه می‌اندازد.

به هر حال اگر اجازه داده شود هر انتخاباتی به تناسب مختصات خاص خود و شرایط مربوطه به همان موضوع انتخابات و متکی بر تمایلات، اقبال و احیاناً آداب مردم و شیوه واکنش آنها به صورت کاملاً جامع و مانع، [واجد همه جامعیت‌ها و

بازدارنده و فاقد از هرگونه موانعی] برگزار شود ما را به تحلیل دقیق‌تری می‌رساند و البته حاکمیت به اتکای نتایج حاصله از طریق آزمون و خطا می‌تواند رفتارهای خود را درست تنظیم کند و آن را به‌گونه‌ای سامان دهد که به مصلحت مردم و حاکمیت باشد. البته یادآوری این نکته ضروری است که برخی اطلاعات دریافتی دلالت دارد که شورای نگهبان (مرکز تحقیقات) از منظر حقوقی و البته غیرسیاسی این تجمیع را مغایر قانون اساسی دانسته و سخنگوی شورا نیز به‌صراحت در یک برنامه خبری این دیدگاه را اعلام داشته است و پایه استدلال‌شان هم عدم امکان کاهش و یا افزایش دوره

مردم با شما سخن می‌گویند، اما در مقام عمل مشخص نیست که آنچه می‌گویند تا چه حد با واکنش کرداری آنها منطبق است. این مسئله مشکلی را برای حاکمیت به وجود می‌آورد که نمی‌داند در بحران‌ها اگر قرار بر این شد که از مردم نظر بخواهد، مردم چه نظری خواهند داد و اگر چیزی را به زبان آورند، در مقام عمل بدان ملتزم‌اند، یا در مرحله کارزار و عمل، کرداری متفاوت از خود نشان می‌دهند؟

و همین دغدغه‌ها را با آن به بحث گذاشته‌اند و پاسخ‌هایی دریافت کرده‌اند. این پاسخ‌ها، پیام‌های نگران‌کننده و هشداردهنده‌ای را به نظام سیاسی ارائه می‌دهد. این جمع‌بندی به ما نشان داده که متأسفانه جامعه ما، پیش‌بینی ناپذیر است و مردم رفتار و واکنش‌های خود را به گونه‌ای ارائه می‌کنند که حاکمیت نمی‌تواند به این اظهارنظرها اتکا کند. شاید با مسامحه بتوان گفت که مردم دوگانه رفتار می‌کنند و به عبارت منطقی‌تر، پیش‌بینی ناپذیرند. مردم با شما سخن می‌گویند، اما در مقام عمل مشخص نیست که آنچه می‌گویند تا چه حد با واکنش‌کرداری آنها منطبق است. این مسئله مشکلی را برای حاکمیت به وجود می‌آورد که نمی‌داند در بحران‌ها اگر قرار بر این شده که از مردم نظر بخواهد، مردم چه نظری خواهند داد و اگر چیزی را به زبان آورند، در مقام عمل بدان ملتزم‌اند، یا در مرحله کارزار و عمل، کرداری متفاوت از خود نشان می‌دهند؟ فرض کنید نظام سیاسی ایران در بحران هسته‌ای خود به نقطه‌ای برسد که مجبور شود از مردم نظر بخواهد، ما نمی‌دانیم نظریات مردم در برابر ارائه پیشنهادی که حاکمیت را به فازی عملی و تصمیم‌سازی وارد می‌کند و علی‌القاعده خود مردم هم باید هزینه آن را بپردازند، چقدر سازگار و یکپارچه و به دور از دوگانگی است.

ممکن است این موضوع را بیشتر باز کنید؟

فرض کنید جمهوری اسلامی رفتاری برگرداند و در آنجا به مردم بگوید ما می‌خواهیم در برابر حقوق و مواضع هسته‌ای خود بایستیم و این ایستادن احياناً به قیمت تحمیل یک جنگ احتمالی خواهد بود، آیا شما مردم آمادگی دارید تا آخر بایستید؟ حال اگر مردم آری بگویند و حاکمیت متناسب با این آری، تصمیم‌سازی کند و در نتیجه این کنش و واکنش، حادثه‌ای در جهان علیه ایران رخ دهد و فشارها بر مردم وارد شود، آیا مردم به لوازم گفته‌های خویش آگاهند؟ آیا آنها بر الزامات و تبعات رأی خود پای‌بند هستند؟ بر پایه نظرخواهی مورد اشاره معلوم نیست. ممکن است این آری گفتن با عمل آنها کاملاً متفاوت و یا مغایر باشد. در واقع کانون توجه من روی این نکته است که مردم پس از انقلاب به این سو، در مسیری شتابان از حالت و هویت یگانه به یک هویت دوگانه دست پیدا کرده‌اند. هویتی که طبق آن، آنچه می‌گویند با آنچه

عمل می‌کنند الزاماً یکسان نیست و چه بسا متفاوت است. در حالی که در ابتدای انقلاب، قول و فعل‌ها یکسان بود و جامعه به راحتی پیش‌بینی‌پذیر بود و قدرت حاکمیت از این رهگذر همیشه دو چندان بود. بهترین مصداق این مسئله پیروزی حاکمیت در همراهی مردم در جنگ با عراق بود که با دست خالی، اما با قول‌های منطبق با فعل، ماشین جنگی صدام را زمین‌گیر کرد. البته به این نمی‌توان "تفاق" گفت؛ برای نمونه اگر کسی در ایران بگوید از نظر روحی بیمار هستم، می‌گویند دیوانه است، در حالی که در کشورهای دیگر این گونه نیست.

فرض کنید اگر نظام سیاسی ایران در بحران هسته‌ای خود به نقطه‌ای برسد که مجبور شود از مردم نظر بخواهد، ما نمی‌دانیم نظریات مردم در برابر ارائه پیشنهادی که حاکمیت را به فازی عملی و تصمیم‌سازی وارد می‌کند و علی‌القاعده خود مردم هم باید هزینه آن را بپردازند، چقدر سازگار و یکپارچه و به دور از دوگانگی است

انتخابات مجلس و یاریست جمهوری از منظر قانون اساسی بوده است. در این بحث، محورها و نکات متفاوتی می‌گنجد. ابتدا کلیاتی در بحث نظری عرض می‌کنم و بعد وارد جزئیات می‌شوم. نظام سیاسی ما، با وجود این که در چارچوب قانون اساسی و بر پایه قوانین عادی، فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی را به رسمیت شناخته و سازوکار سیاست‌ورزی را در قواعد حزبی به‌عنوان امری ممدوح پذیرفته و خرد و کار جمعی، را بر هر کار فردی رجحان داده، اما متأسفانه در برابر این به رسمیت شناخته‌شدگی حقوقی، تکالیفی که قانون به عهده دولت‌ها و حاکمیت قرار داده و بر مناسبات و روابط فی‌مابین حزب و عنصر حزبی و نهاد حاکمیت تأکید کرده، چندان به رسمیت شناخته نمی‌شود. در واقع من هیچ نسبتی و پیوندی میان تکالیف سیاسی دولت و حاکمیت در برابر حق مشروع فعالیت احزاب و تکلیف اقتصادی و اجتماعی دولت و حاکمیت - به مفهوم عمیق‌تر و گسترده‌تر - که در برابر تأمین فرصت اشتغال یک جوان و تأمین سرپناه، مسکن، بهداشت و آموزش یک خانواده مسئولیت و مأموریت دارند و متقابلاً اختیاراتی دارند نمی‌بینم. چگونه همه اینها در مناسبات عرفی و در نظام‌های حقوقی و مناسبات فی‌مابین دولت و مصرف‌کننده و حاکمیت و شهروند به رسمیت شناخته می‌شود و در یک نگاه جهانی‌تر به‌عنوان موضوعی مابه‌الاشتراک و امری مشترک‌الابتلا در میان همه ملیت‌ها و حاکمیت‌ها به رسمیت شناخته می‌شود، اما موضوع فعالیت سیاست‌ورزی احزاب که دوام و بقای مشروعیت نظام بر دوش آنها استوار است، به‌طور جدی به رسمیت جدی شناخته نمی‌شود و در حد طنز و یا احزاب دولت‌ساز برگزار می‌شود؟! من تفاوتی میان تکالیف اقتصادی معیشتی دولت‌ها و حاکمیت، با موضوعی که برای تعیین سرنوشت ملی به نخبگان سیاسی اجازه داده می‌شود تا از رهگذر فعالیت حزبی بتوانند سیاست‌ورزی کنند و آن را در قالب فعالیت‌های خرد جمعی و کار جمعی در سامانه‌ای به نام حزب سروسامان دهند و تدارک ببینند و به نمایش بگذارند نمی‌بینم. احزاب و حاکمیت هر دو حقوق و تکالیفی متقابل دارند، اما اینها به رسمیت شناخته نمی‌شود. متأسفانه در فعالیت‌های حزبی هم "جریان عرفی" در جامعه ما - که به نظر من مهم‌تر از "جریان قانونی" است -

فعالیت‌های حزبی را به‌طور جدی به رسمیت نمی‌شناسد و دچار یک رنج تاریخی است که به‌ظاهر هیچ‌کس قرار نیست آن را رفع کند و فکر کند این آینده متعلق به دیگر نسل‌هاست و باید به رفع این نقیصه همت گماشت. یک نظرخواهی اجتماعی در حد قابل‌قبولی صورت گرفته تا ببینند چرا مردم این‌گونه هستند، پاسخی روشن و کافی نمی‌توان به آن داد، اما نتایج این گفت‌وگوها و نظرخواهی‌ها می‌تواند بحث ما را پر بارتر کند. من به محورهایی از آن اشاره می‌کنم. در این نظرخواهی جامعه آماری متنوعی در شهرها و مناطق جمعیتی در نظر گرفته شده

فرهنگ استبدادزدگی و برجسب خوردن از دیگران موجب می شود که نظرشان را پنهان کنند.

من بحث نفاق را نکردم، هویت دوگانه محصول عوامل و علل مختلفی است که الزاماً بار منفی نفاق را به دوش نمی کشد، اما بر مبنای این جمع بندی، آیا این به عنوان یک خطر بالقوه، جامعه ای را که در تدارک و تلاش است تا پایه های استقرار خود را نیرومند و مستحکم کند و می خواهد به عنوان یک عضو موثر خانواده بزرگ جهانی ایفای نقش کند، دچار آسیب و بحران نمی کند؟

۱- مردم این گونه نیستند. این نفاق پروری از سیستم است، مانند مسئله حجاب و دکتر مصدق. نقش انسان ها در خانه، مدرسه و جامعه متفاوت است. من اینجا در مقام علت یابی موضوع نیستم که آیا این هویت دوگانه واجد چه منشایی است، آنچه مورد تأکید من است اصل وجود این "دو هویتی" و یافتار دوگانه است که شما هم تلویحاً و یا به تصریح در سوالاتان پذیرفته اید، به هر حال می خواهم این نتیجه را بگیرم که این جامعه پیش بینی پذیر و صادق که به گذشته تاریخی اش افتخار می کرده، تبدیل به مقوله ای شده که از هویت و گذشته خود فاصله می گیرد. ما با این جامعه چه کرده ایم یا بر سر این جامعه چه آمده که این گونه شده است؟

۲- معلوم نیست این نظر خواهی ها علمی باشد، چند پرسش ساده ظاهری که چیزی را روشن نمی کند که ما بگوییم مردم دوگانه اند.

به هر حال هر نظر خواهی دلالت بر صدور حکمی قطعی ندارد و ایراد شما می تواند وارد باشد، لکن اگر نتایج این نوع نظر خواهی را در ادبیات رفتاری رایج ببینید و در مناسبات متعارف جامعه هم حس کنید و مابه ازای آن را به طور روزمره در خانه و مدرسه، در اداره و دانشگاه، در بدنه دولت و بخش خصوصی پیدا کنید، دیگر نمی توانید به راحتی آن را رد کنید. صحت این نتایج را از مدلی که از آن با عنوان اطلاعات متقاطع نام می برند، درمی یابند. با این روش با داده های متفاوت، اطلاعاتی را کسب کرده، بر هم انطباق داده و فصل مشترکی به دست می آید، این نتیجه ما را نه به جواب قطعی، بلکه نزدیک به یقین هدایت می کند. نکته دیگری که در این نظر خواهی به دست آمده و البته به فقراتی از آن هم به صورت تحلیل می توانیم دست یابیم، موضوع بیگانگی نسل سوم روی گذشته تاریخی خویش است، در شرایطی که سه دهه از انقلاب گذشته و ملت از گذشته تاریخی خود فاصله گرفته، اگر شما به جامعه جوان امروز بگویید انقلابی رخ داده و در سال ۱۳۵۷ بنیان های ستمی را برانداخته و ارزش هایی را حاکم کرده، اگر آن فرد اهل بحث باشد شمارا به احتجاج می کشد و نتایج ملموس انقلاب را در زندگی خویش از شما مطالبه می کند، در حالی که به شما اجازه نمی دهد صرف براندازی

رژیم پهلوی را تمام ارزش قلمداد کنید و هیچ طرح و عرضه دیگری به او ارائه نکنید و بگویید انقلاب یعنی تغییر رژیم و دیگر هیچ! نسل های امروزی به راحتی، پدران خود را محاکمه می کنند. شما امروز به سختی می توانید آن همه عشق، افتخار و ایثار را در وجدان جوان ها معنا کنید و جای پندازید. حداکثر، احتمال این که از سر انعطاف و

همدلی، با عاطفه در برابر بحث شما تسلیم می شود.

۳- فرهیختگان جامعه روی گذشته آقای هاشمی تأکید زیادی داشتند. رأی همین فرهیختگان هم موجی ایجاد کرد و نتایجی هم حاصل شد. چندی پیش در سرمقاله کیهان نوشته شده بود که دولت نهم به فرهیختگان جامعه کم توجه کرده و شاید خواسته علت اقبال کم مردم را ریشه یابی کند. زمانی شما از طریق آزمون و خطا و از بستر تجربه رفتاری به نتیجه ای می رسید که سوال شما ناظر بر آن است و زمانی از مسیر یک استدلال به حقیقتی دست می یابید، که من بیشتر روی این موضوع تأکید دارم. پرسش من این است که چه اتفاقی افتاده که پایه استدلال ما مخدوش شده و نمی توانیم نسل جدید را توجیه کنیم و به او بیاوریم و او اعتماد کند که این درست ترین راه بوده است؟ البته ممکن است گاه از طریق برهان خلف، جماعتی به نکته و یا حقیقتی برسند؛ کما این که شما سخن از تمایل و انعطاف فرهیختگان به سوی آقای هاشمی کردید. موضوع انتخاب آقای هاشمی با رأی بالا، روند خلفی داشت، مردم دیدند این رویگردانی از آقای هاشمی در انتخابات ریاست جمهوری پیشین، دستاوردش این بود که فردی به قدرت رسید با توان کاملاً متوسط و قدرت اجرایی ضعیف که همواره دست و دل رهبری از سازوکارهای خود معیار و نوع مدیریت خارج از نظام برنامه ریزی او بلرزد و نگران آینده، مردم و کشور باشند؛ بنابراین بسیاری با نفسی ملامت گر به گذشته خود رجوع کردند. وقتی شرایط را ناسامان دیدند و کشور را در آستانه درگیری و بحران، مجدداً به وجدانشان رجوع می کنند. در واقع این تازیانه و ضربه وجدان و خود آگاهی است که انسان صادق را برمی گرداند، این عقل مدبر نیست، بلکه نتیجه تجربه اندوزی و حس تجربی اوست. تأثیر مکانیکی بیرون و درون جامعه و فرد است که او را به نقطه بازگشت هدایت می کند.

نکته دیگر این که مردم به صورت شفاف در پاسخ دادن ها و پاسخ گرفتن ها و طرح نیازها و خواست ها و مطالبات شان، جنبه های کمی را بر وجه کیفی غلبه داده اند، به بیان دیگر "احتیاج" بر "سلیقه" غالب شده است. سلیقه، پرچمدار خواست ها، آرمان ها و نیازهای روحی، روانی، عاطفی و عقلی انسان است و این "همه" را نمایندگی می کند و این جوهره و پایه حرکت به سوی آینده است. اساساً جوامع، زمانی رو به سمت توسعه گام برمی دارند که ابتدا طرح سلیقه می کنند، طالب نوآوری می شوند. ساخت و شکل یابی سلیقه آنها ابتدا در دستگاهی کاملاً غیر مادی صورت می گیرد. به یک آرمانی می اندیشند و سپس گام هایشان را با وجود همه موانع و محدودیت ها به سمت تحقق و تعیین آن سلیقه برمی دارند. در حالی که احتیاج، جنبه کمی زندگی متعارفی است که ما مسیر ابعاد و ضرورت های آن هستیم. این گرفتاری در

پنجه نیازهای اولیه و احتیاجات روزمره، مبرم و اولیه است که انسان را در جا نگه می دارد و اجازه تحرک نمی دهد. در فضایی که ما امروز در مقیاس ملی با آن روبه رو هستیم، شرایط، به طور جد هشدار می دهد که این جنبه "احتیاج" در مردم به طور عجیبی غلبه پیدا کرده و فرصتی را برای "سلیقه" و اندیشه آرمانی و تعالی مطالبات نگذاشته است.

مردم به صورت شفاف در پاسخ دادن ها و پاسخ گرفتن ها و طرح نیازها و خواست ها و مطالبات شان، جنبه های کمی را بر وجه کیفی غلبه داده اند



بیشتر و برتر و فهم و فضیلت‌ها، دست به انتخاب بزنند. و به راهی بروند که بهتر بتوانند درست و نادرست را از هم تشخیص بدهند. این رفتار، رفتار مدرن است. توقع این بود که پس از سه دهه، روستاییان ما نیز به نقطه‌ای برسند که به تناسب فهم و سواد بیشتر و در فرایند رفتاری مدنی و درک مدنی، دست به انتخاب بزنند. تعجب این است افرادی که امروز در صحنه‌های رقابت حضور می‌یابند در تبلیغات خود هرگونه اندیشه مدنی و توسعه‌یافته را گاهی در تخریب اندیشه حزبی و گاهی بر سوار شدن روی امواج بساطت و سادگی روستایی تضعیف می‌کنند و می‌گویند. باید به سمت روستاییان و حاشیه‌نشینان رفت؛ البته نه برای رفع فقر و ستم تاریخی آنها، بلکه برای مصادره عواطف و احساسات و رأی ساده و روستایی آنان. آنچه امروز در شعار برخی شاهدیم، رویکرد این دولت به سمتی است که مردم را به قول و قرارهایی کارشناسی نشده دعوت می‌کند و آنان را به هیجان می‌آورد و در جهت دعوت به خود، برای آینده

بستر سازی می‌کند. به نظر من اینها عمق ندارد و به سرعت به پایان تأثیر خود می‌رسد و چه زود است که رنگ باززد. به هر حال این رفتار با جامعه، نوعی پس‌رفت است. این پس‌رفت را در یک معیار ملی و کلان که فراتر از دولت‌هاست باید مورد توجه قرار داد. این مسئله یک خطر و آسیب جدی است که مقامات ارشد نظام حتماً باید به آن توجه کنند. من در این ایام محرم مناسب است تا

امروز شما به سختی می‌توانید با جامعه انسانی رو به رو شوید و دریابید که به آینده و رشد و توسعه فکر می‌کند. البته نمی‌گویم در مفردات جامعه این‌گونه نیستند. شما افرادی را هم می‌توانید بیابید که این‌گونه باشند، اما وقتی به صورت سرجمع جامعه ایرانی را می‌نگرید، می‌فهمید و حس غریبی به شما گوشزد می‌کند که همه مردم درگیر این هستند که امروز خود را به شب برسانند و نیازهای اولیه خود را مرتفع کنند و به فردا برسند و در مافی الضمیرشان بگویند: چو فردا شود، فکر فردا کنیم.

البته تعداد زیادی هم هستند که هنوز نبریده‌اند، امیدوار هستند، اما می‌گویند فایده‌ای ندارد.

این هم در راه رسیدن به همان نقطه است. محور دیگری که در همین فرایند می‌توان به آن اشاره کرد، غلبه حاشیه بر متن است. [خروج حاشیه‌نشینان علیه شهرنشینان] صورت عقلانی موضوع چنین است که جوامع در عصر حاضر روز به روز از حالت روستایی خارج می‌شوند

و به حوزه مدرن و توسعه‌یافتگی دست می‌یابند. مطالبات و نیازهای آنها عمق یافته و از سطح برخورداری محدود به سطح برخورداری با کیفیت و بهینه ارتقا می‌یابد. گویی در داستان حضور شهروند ایرانی در فعالیت‌های اجتماعی، این جریان به عکس است. ما روز به روز در جهان رو به توسعه شاهد این واقعیت شیرین‌ایم که زمانه به سمتی می‌رود تا مردم با عقلانیت و استدلال

جوامع در عصر حاضر روز به روز از حالت روستایی خارج می‌شوند و به حوزه مدرن و توسعه‌یافتگی دست می‌یابند. مطالبات و نیازهای آنها عمق یافته و از سطح برخورداری محدود به سطح برخورداری با کیفیت و بهینه ارتقا می‌یابد

آشفته ۱۳۸۵ فروردین ۱۳۸۶
مجله آرازیان

به رفتار و کنش امام حسین (ع) در این زمینه اشاره کنم. شما فکر می کنید امام حسین (ع) احتیاجش بر آرمان و سلیقه الهی اش غلبه یافت یا سلیقه معنوی اش بود که احتیاجش را زیر پا گذاشت و همه مناسبات و نظم استبداد را بر هم زد؟ آیا امام حسین (ع) نمی توانست با قدرت روزگار و مردم زمان خود به گونه ای رفتار کند تا احتیاجش را تأمین کنند، امنیتش را تأمین کنند تا به ظاهر شرافت خانوادگی و شأن نواده رسول الله بودن ایشان حفظ شود؟ حتماً می توانست، اما وقتی شما به پیام های عاشورایی می نگرید، وقتی تمامی آنچه در خاطرات تاریخی امام حسین (ع) از قول ایشان نقل شده، مرور می کنید، همگی پیام هایی فارغ و فراتر از زمان و مکان است. پیام هایی فارغ از غلبه "احتیاج" بر "سلیقه" را می یابید. جامعه ای که با گذشته تاریخی خود وداع کرده بود، تا آنجا که یزید به طعنه و تمسخر، سرود جاهلیت سر می داد که: "لعبت هاشم بالملک فلا" که خاندان هاشم (پیامبر خدا) با ملک و حکومت بازی کردند "خبر جاء ولا وحی نزل"، نه خبری آمد و نه وحی ای نازل شد. این زیر سوال بردن تمامی دستاوردهای پیامبر خدا بود. در اینجا است که امام با همه توان، ایمان و آرزویش بند اسارت نیاز و احتیاج را در هم می شکند و سرود سبز آسمانی و سلیقه ربانی خویش را غلبه می بخشد و در خون به تشهد می نشیند. بد نیست برای رفع هرگونه سوتفاهم و جلوگیری از هرگونه سوء برداشت به این نکته اشاره کنم که در قرآن وقتی سخن از "قریه" می شود، مرادش انفعال، بار منفی عقب ماندگی و رکود است. وقتی ما در اینجا سخن از فکر روستایی یا فکر مدنی می کنیم مرادمان اندیشه بسیط در برابر اندیشه مدرن است یا اگر از غلبه حاشیه بر متن می گویم باز به همین نکته اشاره داریم و در واقع مراد ما همان مفهومی است که قرآن کریم به آن اشاره دارد. آنجایی که می گوید "وجاء من أقصى المدينة رجل یسعی"، از حوزه مدنیت انسان فرهیخته ای آمده و چنین و چنان کرده است. مفهوم مدنیت، توسعه یافتگی، علم، اندیشه، فهم، فضیلت، ارزش و آرمان های پرافتخار است، ولی آنجا که بحث از رکود و جاهلیت می کند، از قریه نام می برد "افامن اهل القرى ان یأتیهم باسنا بیاتاً و هم نائمون. افامن اهل القرى ان یأتیهم باسنا ضحی و هم یلعبون." آیا ایمن شدند روستائیشینی (محرومین از پیام مدنیت اسلام) که ناگهان عذاب خداوند آنها را در گرفت و آنها در خواب غفلت بودند؟ آیا ایمن شدند روستائیشینی (محرومین از پیام مدنیت اسلام) که به ناگاه عذاب الهی آنها را در گرفت در حال که در حوضی باز یگری روزگار غرق بودند؟

وقتی روح اصلاح طلبی و ذهن توسعه یافته امام حسین (ع) را که رو به سوی آینده و تاریخ قرار داشت ملاحظه می کنیم، می بینیم آن بزرگ مرد چه شکوه مند دست رد بر سینه جریان غالبی زد که نماد اندیشه تحجر در دهه ۶۰ ه. ق است. حال چگونه می شود که امروز در شرایطی که باید به همه ارزش ها افتخار شود، تا این حد افراطی دامنه تفوق بخشی روزمرگی و خواست مادی و احتیاج و نیاز و

مطالبات بر همه خواسته های متعالی و معنوی مردم تفوق بخشیده شده؟! هیچ اصلاح طلبی نمی گوید و نمی تواند بگوید که نباید به اقتصاد و معیشت مردم رسید، اتفاقاً از افتخارات علی بن ابیطالب در دوران حکومت در کوفه همین بود که "ما احد بالکوفه الا ناعما یأکل البر ویسکن فی الظل و یسرب ماء الفرات"، امام علی (ع) ذره ای از تعالی کم نمی گذاشت. از تفوق بخشی اندیشه مدنی اسلام و تحقیر اندیشه جاهلی، هیچ باز نمی ایستاد. اندیشه های قبایل عربی و عصبیت های عربی را نه تنها تحریک نمی کرد که جان خود را بر سر مبارزه با آن گذاشت. آنچه که امروز در ایران توسط برخی عناصر افراطی به نام اسلام رخ می دهد، تحریک عصبیت های حاشیه نشینی و طبقات فرودست علیه ارزش ها و اعتباراتی است که به خواست و اراده مردم و بارهبری یک جریان پیشتاز در حوزه روشنفکری و روحانی در ایران سامان گرفته است. این درد را کجا باید برد؟ سیاست های مبهم و نگران کننده ای که انضباط و نظام برنامه ریزی را در سازمان برنامه به هم زد، ملاحظه فرمایید، آیا جز این است که اندیشه علمی و مدنی نظام برنامه ریزی در برابر سیاست های غریزی منطقه ای، ذبح می شود؟ آیا این جز بازگشت به گذشته عقب ماندگی است؟ در یک سفر استانی، با یک نشست و برخاست، ۴۰۰ مصوبه اعلام می شود. کسی از من می پرسید مگر در دولت های پیشین از این نوع مصوبات و تصمیم گیری ها نبوده است؟ گفتم چرا بوده، اما این سطح از تصمیم سازی ها و اخذ تصمیم ها در حیطه رده های سوم و چهارم مدیران دولتی محقق می شده، ولی امروز می آیند و در سطح دولت مثلاً تصمیم می گیرند یک دستگاه اتوبوس به عنوان کتابخانه سیار واگذار کنند یا اختصاص ۷۰ میلیون ریال برای ایجاد دو دهانه پل روستایی را تصویب می کنند. در گذشته هم این کارها می شده است، ولی این نوع فعالیت ها در حوزه از اختیارات و تصمیمات زیرمجموعه فرمانداری ها بوده است. در واقع اینها شأن یک دولت را در حد یک فرمانداری و بخشداری تقلیل می دهند و یا قرارشان بر این است که گذشته را مخدوش و خود را مطرح نمایند. شما اگر با نگاهی هوشمندانه این رفتارها را باز کاوی کنید، انگشت تعجب می گزید و البته بر مظلومیت ملت ایران و این همه نجابت و سکوت سرشک غم می ریزید. به هر حال این رویکرد، نوعی بازگشت به گذشته و سیاست های ضد برنامه ای است. بازگشتی که فراتر از اندیشه های سیاسی چپ، راست، رادیکال و رفرمیست، نظام مدیریت اجرایی کشور را تهدید می کند و علی القاعده مورد پذیرش هیچ عنصر توسعه یافته مدنی با هر نحله فکر سیاسی نیست. از آثار و تبعات این شیوه نگاه در کشورداری، ایجاد درهای عمیق و فاصله ای بزرگ بین واقعیات و انتظارات است. هر مقدار این فاصله گسترده تر و عمیق تر شود - که متأسفانه الان رخ داده است - انسجام و انضباط و استقرار نظام شهروندی و معیشتی مردم به هم می خورد و این جزو مخاطراتی است که پیش روی ما بوده و در انتخابات هم معمولاً آنان که فاقد پیشینه و تبار سیاسی و مدیریتی هستند در این مورد کم نگذاشته و در قالب تبلیغات و فعالیت های

آنچه که امروز در ایران توسط برخی عناصر افراطی به نام اسلام رخ می دهد، تحریک عصبیت های حاشیه نشینی و طبقات فرودست علیه ارزش ها و اعتباراتی است که به خواست و اراده مردم و بارهبری یک جریان پیشتاز در حوزه روشنفکری و روحانی در ایران سامان گرفته است. این درد را کجا باید برد؟

انتخاباتی عجیب به آن دامن زده‌اند.

از جمله آسیب‌هایی که جداً نگران‌کننده است، پیشی گرفتن روح زندگی فردی بر فعالیت، نشاط و دلبستگی به زندگی اجتماعی و فرار از جامعه و پناه گرفتن در حیطه خصوصی خانواده است. اگر ده سال پیش فعالیت شهروندی، مشارکت اجتماعی و معاضدت‌های جمعی برایتان مهم بود، اگر ده سال پیش نظافت و آسفالت خیابان محل سکونت‌تان برای شما مهم بود و ترافیک و هوای بهتر شهر برایتان اهمیت داشت، امروز به نقطه‌ای از انفعال رسیده‌اید که برایتان اهمیت ندارد. به نقطه‌ای می‌رسیده که فاصله میان زندگی فردی شما و زندگی اجتماعی - که دولت‌ها و حاکمیت‌ها، قبله‌نشین و کرسی‌نشین آن هستند - روز به روز عمیق‌تر می‌شود. اگر با همسایه دعویاتان شد، تلاش می‌کنید میل خودتان حل کنید، چرا که از ورود برای حل منازعه در نهادهای دایوری ملی و رسمی پاسخی نمی‌گیرید. همواره به دنبال این هستید که حوزه مناسباتان محدودتر شود. به دنبال این هستید که حوزه عمل خود را محدودتر کنید و نیازی به بیرون از حیطه تصمیم شخصی خود برای رفع مشکل نداشته باشید، در نتیجه میان مناسبات جمعی مردم با مناسبات فردی آنها، گسستی به وجود می‌آید و حقوق به رسمیت شناخته شده و قانونی مردم که از ضرورت‌ها و لوازم زندگی اجتماعی است، کم‌رنگ می‌شود.

مصطلح غلط "الحق لمن غلب" هم به اشتباه در ذهن بسیاری جا می‌افتد، می‌گویند کار قیصر را به قیصر و اگذار. در گوشه‌ای نشسته و بالتبع روح درویشی و انزواگرایی رشد می‌کند. این روند باعث می‌شود که شما را از تلاش، تحرک، پیوندهای زندگی و نشاط اجتماعی باز دارد. اینها گرفتاری‌هایی است که به وجود می‌آید و تأثیرات خود را در برخی از انتخابات کم و بیش نشان می‌دهد.

به تعبیر شما آیا رواج این روحیه و شرایط در جامعه به نوعی همان زیر سوال بردن وجه "جمهوریت" نظام توسط گروه‌هایی در حاکمیت تلقی نمی‌شود؟

پس از رحلت امام، اندیشه‌ای ذیل نام و تز "حکومت اسلامی" سعی کرد موضوع حکومت مردم را از دست، زبان، حس، ارتباط و پیوند و مشارکت واقعی آنها خارج کند، قدوسیت ببخشد و به آسمان‌ها ببرد. در مقابل این اندیشه، بارها و بارها از سوی مدافعان جمهوری اسلامی عنوان می‌شد امام خمینی که بنیانگذار و نظریه‌پرداز نظام ولایت فقیه هستند از آسمان نیامده بودند و از میان خود مردم و با زندگی، درد و شادی مردم، همراه بوده و در نهایت پایان شکوهمند و درخشان و ماندگاری داشتند. بارها گفته شد رهبرانی که در پی امام خواهند آمد تکلیف تداوم همین راه را دارند کما اینکه پیام، زیبایی "این انقلاب بی‌نام خمینی در هیچ کجای جهان شناخته شده

نیست"، منسوب به مقام رهبری دلالت تام بر همین نکته دارد و ایشان هم دارای همین منزلت‌ها هستند، اما با تأسف برخی سعی کردند بگویند مردم چه‌کاره هستند؟ و نسبتی میان مردم و موضوع رهبری نظام سیاسی وجود ندارد و مردم نقشی تعیین‌کننده ندارند و جنبه تشریفاتی دارند. این دیدگاه به مرور آثار خود را به صورت شکننده و نگران‌کننده در بسیاری از مناسبات زندگی مردم نشان داده است. افت مشهودی که در رأی و نوع مشارکت در انتخابات دوره دوم مجلس خبرگان رهبری شاهد هستیم ناشی از همین تأثیرها و رویکردها است. در انتخابات ۲۴ آذر، دلسوزان نظام که نگران عدم حضور و بی‌رغبتی مردم و عوارض آن بودند. از منظر آسیب‌شناسی این روند کاهشی، در مقام جبران برآمده و برای کارکردی کردن مجلس خبرگان، به احیا و تقویت تکالیف مجلس برآمدند و از جمله بحث نظارت که مدتی بود کم‌رنگ، منتفی و عملاً از دستور کار مجلس خارج شده بود را مورد توجه و اهتمام قرار دادند؛ به گونه‌ای که اگر مردم بدان و قوف یابند، طبعاً در روند حضورشان موثر باشد. حتی صداوسیما اجازه یافت شخصیت‌هایی را دعوت کند و موضوع وظایف نظارتی مجلس خبرگان را به بحث گذارد. به نظر من هوشیاری رهبری نیز در این زمینه موثر بود و شاید اساساً پرداختن به این موضوع به امر ایشان صورت گرفته بود و یا دست‌کم نگرانی‌های ورود به این بحث را ایشان مرتفع ساخته باشند. دعوت شدگان امکان یافتند تا صادقانه، صمیمانه و دلسوزانه بگویند امر نظارت بر رهبری موضوع فراموش شده‌ای نبود و نیست، بلکه وظیفه مبرم است تا مردم به‌طور محسوس بفهمند که رهبری و نهادهای زیر مجموعه آن چگونه به آنها خدمت می‌کنند و چگونه باید مورد نظارت قرار بگیرند. حتی فرصت داده شد تا صداوسیما در برنامه پربیننده شبکه دوم - گفت‌وگوی ویژه خبری - موضوع نظارت را در معرض دید مردم به بحث گذارد. البته این به معنای آن نیست که نقدها

لرزاناً شکننده و در راستای زیر سوال بردن کسی و یا نهادی باشد، کما این که بخش سنگینی از نتایج نظارت‌ها، می‌تواند دفاع از عملکرد رهبری باشد که البته بهترین نوع دفاع نیز هست. طبیعی است وقتی مردم از این طریق خود را منشأ اثر بدانند احساس مشارکت می‌کنند و آن ثمره بزرگ را هم رقم می‌زنند به حدی که آرای خبرگان به صورت معناداری از شورا پیشی می‌گیرد.

در انتخابات شورای دوم، با انفعلی که در مردم وجود داشت و - با وجود فرایند آزاد انتخابات - آبادگران حدود ۳ درصد رأی واجدین شرایط را به دست آوردند. در انتخابات شورای سوم که مدیریت دست آبادگران بود که به کار خود اطمینان داشتند و یا توجه به رد صلاحیت‌ها، حدود ۵ درصد رأی آوردند، بر این اساس، شما نتیجه انتخابات آرای ریاست جمهوری در سوم تیر ۱۳۸۲ را چگونه تبیین می‌کنید؟ برخی می‌گویند در سوم

پس از رحلت امام، اندیشه‌ای ذیل نام و تز "حکومت اسلامی" سعی کرد موضوع حکومت مردم را از دست، زبان، حس، ارتباط و پیوند و مشارکت واقعی آنها خارج کند، قدوسیت ببخشد. بارها و بارها از سوی مدافعان جمهوری اسلامی عنوان می‌شد امام خمینی که بنیانگذار و نظریه‌پرداز نظام ولایت فقیه هستند از آسمان نیامده بودند و از میان خود مردم و با زندگی، درد و شادی مردم، همراه بوده و در نهایت پایان شکوهمند و درخشان و ماندگاری داشتند

تیرهدایت سازمان یافته آرا به دکتر احمدی نژاد - رقیب اصلی آقای هاشمی در مرحله دوم - تعلق گرفت. در جریان انتخابات سال جاری خیرگان، با نقش رهبری و تضمین های داده شده مبنی بر عدم تخریب، آرا به آقای هاشمی تعلق گرفت. تحلیل شما در این باره چیست؟

به نظر من باید موضوع مشارکت مردم در انتخابات شوراهای اسلامی شهر را از منظر عرف انتخاباتی از دوره سوم آن به رسمیت بشناسیم، نه دوره اول به صورت فرایندی ملاک این حرکت بوده و نه دوره دوم آن. شورای اول را به این دلیل به رسمیت نمی شناسم که تمامی گرفتاری ها و مشکلات استقرار ابتدایی یک حرکت جدید اجتماعی را درون خود به همراه داشت. در واقع مردم بر اساس نوعی تبلیغات فراینده و بزرگ نمایی شده دولت اصلاحات، در انتخابات شورا همراه شدند و به آن پاسخ گفتند و در زمان برگزاری بر این نکته تبلیغ می شد که بزرگترین دستاورد توسعه اجتماعی - سیاسی دولت اصلاحات، انتخابات شوراهاست. در حالی که این نوع تبلیغ حقیقتاً یک غلو و اغراق سنگین در حق شوراها بود و متأسفانه تمامی ابعاد توسعه اجتماعی - سیاسی جامعه را در حد برگزاری صرف انتخابات تقلیل داد. در حالی که برگزاری انتخابات تنها آغاز ورود به مرحله ای بود که قرار بود دموکراسی و "توسعه سیاسی - اجتماعی" را تمرین کنیم و به عنوان ضرورت روزگار، الزامات آن را مشخص کرده و پای بندی های آن را محقق و چشم اندازهایش را روشن می کردیم. تبلیغات در آن دوران به گونه ای به جامعه القا شده بود که گویا ما در یک روز جمعه که رأی داده ایم و شب که رأی ها را خواندند، ناگهان دموکرات و توسعه یافته شدیم!

هر تحولی یک نهال کاری دارد تا به درختی سایه گستر تبدیل شود.
نهال کاری را نباید به جای ثمره نهایی تلقی می کردیم. تمامی اتفاقاتی که در حاشیه شورای اول افتاد، این بود که مجموعه شخصیت هایی که با

توان ملی داشتیم، در یک مجموعه، گرد آوردیم و از آنها توقع داشتیم با کمترین اختیارات، شهر را به بهترین شکلی اداره کنند. بعد هم دچار نوعی رقابت های بی پایه و کج اندیشی هایی شدیم که متأسفانه برخی از رسانه ها - از جمله رسانه ملی - به آن دامن زد و با بزرگ نمایی برخی اختلافات ناچیز، شورشگری را در شورا ترویج کردند و گروهی هم به خاطر دسترسی به خواست سیاسی خود به این نهاد لطمه زدند.

شورای دوم هم به قرینه و در تعارض همین حرکت، در واکنش به شورای اول، از منظر فرایندی، به رسمیت شناخته شده نیست؛ نخست به این علت که مردم در فضای بی اعتقادی و تحت تأثیر تبلیغات شکننده رسانه ملی نسبت به شورای اول، با عدم تمایل به حضور در انتخابات، مشارکت ضعیفی در پای صندوق های رأی

از خود نشان دادند. عرض بنده ناظر به شهر تهران و شهرهای بزرگ است که حجم سنگینی از این مسئولیت را بر دوش می کشیدند. آنها وقتی دیدند از سوی مردم اقبالی وجود ندارد، با کمترین تمهید و باروش های سازمان یافته، عده ای با رأی محدود ناباورانه به قدرت رسیدند. متوسط رأی یک عضو شورای شهر تهران در حدود ۱۲۰ هزار رأی بوده، که نسبت به پنج میلیون واجد شرایط، تقریباً ۲/۵ درصد را به خود اختصاص می دهد. این نتیجه به این معنی است که ۹۷/۵ درصد مردم در شورای شهر دوم فاقد نماینده بوده اند. پس از شکل گیری شورای دوم، پارلمان شهری مجموعه سر بسته و جعبه سیاهی بود که نمی دانستیم درون آن چه می گذرد و هیچ اطلاع رسانی کافی ای صورت نمی گرفت. مسئولان شورا حتی به کمترین حضور رسانه ای در شورا رضایت ندادند. یک بار شخصی از من پرسید ارزیابی شما از عملکرد اخلاف خود در شورای دوم چیست؟ گفتم من که چیزی از عملکردها، مصوبات و رویکرد هم نشنیده ام تا بتوانم تحلیل و ارزیابی کنم! شورای اول با همه ضعف هایی که داشت، دست کم در اثر حضور پررنگ رسانه ها و ارتباط تنگاتنگ تمامی اصحاب مطبوعات از چپ و راست با شورا، اطلاعات، دیدگاه ها و منویات اعضایش در معرض داوری عمومی واقع می شد، مردم اخبار مربوط به آن را می شنیدند، در روزنامه ها می خواندند و در جریان ریزترین جزئیات آن قرار می گرفتند. با توجه به این نکته، راز سر به مهری به نام شورای دوم هم خیلی نمی تواند مبنای آغازین یک فرایند به رسمیت شناخته شده قرار گیرد.

انتخابات شورای سوم با گذر از یک سیر افراط و تفریط - و با توجه به این دست به دست شدن انتخابات اول و دوم در دست گروه های سیاسی متفاوت و متنوع - می تواند آغاز مبارکی برای این راه باشد. اما همین آغاز مبارک از منظری قابل دفاع و از منظری دیگر محل نقد است. این انتخابات پیش از آن که در مقام تقسیم بندی

بارها گفته شد رهبرانی که در پی امام خواهند آمد تکلیف تداوم همین راه را دارند کما اینکه پیام زیبای "این انقلاب بی نام خمینی در هیچ کجای جهان شناخته شده نیست"، منسوب به مقام رهبری دلالت تام بر همین نکته دارد و ایشان هم دارای همین منزلت ها هستند، اما با تأسف برخی سعی کردند بگویند مردم چه کاره هستند؟ و نسبتی میان مردم و موضوع رهبری نظام سیاسی وجود ندارد و مردم نقشی تعیین کننده ندارند

و موازنه قدرت میان گرایش های مختلف سیاسی - از جمله اصلاح طلبان - باشد، رد تمام عیار و نیرومند تفکر حاکم بر دولت موجود، یعنی تندروی بود. دولتی که از درون شورای دوم به قدرت رسید و اراده اش بر این استوار بود که شوراها را سراسر کشور را مطابق با اندیشه و سازوکار خویش در کف اختیار گرفته و به قدرت برساند، شکست خورد. به نظر من شکست این اندیشه بنیادگرا، بزرگترین پیروزی برای اندیشه مردم سالار و معتقد به تحزب گرایی در ایران بود. اندیشه معتقد به تحزب در بافت سیاسی کشور، نه تنها رفرمیست ها، بلکه جریان های اصول گرای دارای پیشینه تاریخی را هم در بر می گیرد. این شکست همان قدر که برای امثال محمد خاتمی شیرین و برای اصلاح طلبان مبارک و زیبا

بود، برای امثال علی اکبر ناطق نوری و عماد افروغ هم زیبا و امیدوارکننده بود. یعنی برای بخشی از بدنه محافظه کار و اصول گرا که واجد پیشینه تاریخی ارزنده‌ای در این کشور هستند نیز مبارک و میمون بود؛ از آنجا که جریانی بدون سابقه شفاف مصمم بود همه مناسبات را به هم بریزد و نتوانست، بنابراین برای همه معتدلين، پیروزی ملی و ارزشمندی بود. فارغ از شکست اندیشه بنیادگرایی، وقتی در حوزه برآورد ابعاد پیروزی‌ها می‌رویم، چه پیروزی رفرمیست‌ها و چه پیروزی جریانی که خود را با عنوان اصول‌گرایان اصلاح طلب مطرح کرد، فصل مشترک این دو پیروزی نکته‌ای را به ما نشان می‌دهد که در واقع غلبه ذاتی همان منویات، نظریات، دیدگاه‌ها و شعارهای اصلاح طلبی در بطن رقابت‌های سیاسی است. اگر امروز پیروزی قابل توجه و هم‌عرض اصول‌گرایان اصلاح طلب را شاهد هستیم، همان‌ها (اصول‌گرایان اصلاح طلب) می‌گویند پیروزی ما مرهون رجعت از شعارهای بنیادگرایانه و ورود به حوزه نگاه رفرمیستی است. این جریان وقتی شعارهایش را تغییر داد و آن را ملاک گفتار و ادبیات اجتماعی خود قرار داد، طبعاً متأثر از این تغییر، عملکرد آنها هم تغییر کرده و در تأمین خواست‌ها و سلیقه‌های مردم، توانست در انتخابات به پیروزی موثری دست یابد.

در مرحله بعد، از خاطر نباید برد که با تمامی بی‌رغبتی‌ها، بی‌اعتمادی‌ها، فقد انسجام و عدم تأمین منابع لازم به هر حال برای گروه‌های اصلاح طلب، یک پیروزی ۴۰ درصدی رقم خورد. نتیجه این که در جریان انتخابات دوره سوم شوراها پیروزی نیرومندی برای طیف اصلاح طلبان و اندیشه‌های اصلاح طلبانه حاصل شده است. در واقع پیروزی اصلاح طلبان را در دو سطح سلبی و اثباتی در سه مولفه می‌توان خلاصه کرد: نخست، شکست اندیشه رادیکال که حامیان دولت آن را نمایندگی کرده و می‌کنند (جنبه سلبی)، دوم، پیروزی مطلق شعارها و اندیشه اصلاح طلبی در انتخابات که بخشی از آن را اصلاح طلبان اصالتاً نمایندگی می‌کردند و بخشی را به صورت و امدا رانه، اصول‌گرایان عهده‌دار بودند. پیروزی سوم هم، پیروزی عملیاتی ۴۰ درصدی اصلاح طلبان در سطح کشوری است. اتفاقاً این نتیجه پاسخی روشن است برای هم‌فکران مایوس، که نباید هیچ‌گاه خود را از صحنه رقابت‌ها معاف بدارند؛ هر چند فضای موجود، منفی، مایوس‌کننده و دلگیرانه باشد.

● به موازات نقاط قوتی که شما برای نتیجه انتخابات شوراها و پیروزی اصلاح طلبان برشمردید، طبیعتاً اگر نقاط ضعفی هم در روند انجام آن وجود داشته، به آن نکات هم اشاره‌ای داشته باشید.

در مقام عیب‌یابی نیستم، اما باید عرض کنم این انتخابات دو-سه عیب عمده داشت. از نظر من بزرگ‌ترین عیب برگزاری این انتخابات، نداشتن کفایت اجرایی لازم در برگزاری توسط ستاد انتخابات کشور بود. افرادی که در مقام مجریان انتخابات قرار گرفته بودند، این دغدغه را نداشتند که باید در برگزاری انتخابات به رعایت آیین‌نامه‌ها و قوانین انتخاباتی ملتزم و علاوه

بر آن به تبعیت و تداوم رویه و عرف انتخاباتی که در ۲۸ سال گذشته جریان داشته، ملزم باشند؛ هم در حوزه اطلاع‌رسانی، هم در موضوع ضرورت استقرار نهادهای اجتماعی ناظر در ستاد انتخابات و هم در حوزه مناسبات فی‌مابین نظام اجرایی، نظام نظارتی و نظام اطلاع‌رسانی. در این رابطه آقایان به صورت عجیبی، دچار نوعی عقب‌ماندگی و عقب‌گرد بودند. ستاد انتخابات وزارت کشور کمتر به این مناسبات پای‌بندی تام و تمامی نشان داد. در انتخاباتی که توسط دولت‌های مختلف در گذشته برگزار شده بود، با گذشت حداکثر ۱۲ ساعت از آغاز شمارش، نخستین آثار و نتایج به صورت طبیعی به اطلاع مردم رسانده می‌شد. در حالی که مجریان حاکم باین‌اعتنایی به خواست عمومی، خود را بی‌نیاز از پاسخ گفتن به افکار عمومی می‌دانستند و از این امر طفره رفتند. من در ابتدا تمامی این آثار منفی را ناشی از بی‌کفایتی اجرایی می‌دانستم، اما وقتی روشن شد روی این بی‌اعتنایی و سازوکارهای خودمعیار و قانون‌گریز اصرار بیش از حد نشان داده می‌شود، احتمال داده شد علاوه بر این ضعف کفایت، نوعی دخالت و تأثیرگذاری در نتیجه انتخابات محتمل است. معمولاً عرف اطلاع‌رسانی در انتخابات بر این پایه استوار است و تقریباً رویه شده است که وقتی شمار مناطق مختلف و به صورت پراکنده و بر پایه توزیع نرمال، صندوق‌هایی را در شهری مثل تهران جمع‌آوری می‌کنید، همین که در حد ۱۵ تا ۲۰ درصد صندوق‌ها را شمارش کردید و ترتب آرا را اعلام کردید، تقریباً تا پایان انتخابات، همان روند و همان رتبه‌بندی و جایگاه برای عناصر پیروز، حفظ می‌شود مگر در حد ضعیف روی چند نفر آخر فهرست پیروز و یا جابه‌جایی یکی - دو نفر در ترتب آرا. در حالی که در این انتخابات تا نزدیک به ۳۰ درصد صندوق‌ها که شمارش شده بود، هیچ نتیجه‌ای اعلام نشد و بعد هم یک نامزد از جایگاه ۲۵ یا ۳۰ رده‌بندی، به سرعت ارتقا می‌یابد و این ارتقا او را در میانه جدول پیروز انتخابات تهران قرار می‌دهد؛ سرکار خانم پروین احمدی‌نژاد. در همین جا پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود؛ نخست این که چرا اطلاع‌رسانی را به تناسب عرف انتخاباتی گذشته انجام ندادند؟ دوم، چرا روند رتبه‌بندی آرا به این سرعت به هم خورد؟ سوم، چرا متوسط افزایش آرای افرادی که در مقاطع گوناگون زمانی قرائت می‌شد و از فهرست‌های مختلف در مظان پیروزی بودند به یک گونه، ولی برای یک نفر به گونه دیگری است؛ به صورتی اعجاب‌انگیز و با رشد شتابان نهایی ۳۰۰ تا ۴۰۰ درصدی! به هر حال مردم که نمی‌آیند عنصری را از میانه همه

لیست‌ها گزینش کنند و در صدر بنشانند. حتی اگر چنین رفتاری می‌داشتند آن رفتار در قرائت آزای اولیه هم مشهود می‌شد و فرد مورد توجه در صدر می‌نشست. وقتی جریان منتسب به آقای رئیس‌جمهور در سراسر کشور دچار کم‌آبالی گسترده‌ای می‌شود و چگونه است که رأی فردی از میان کم‌آبالان در استانی مثل تهران این گونه رشد عجیبی می‌کند و بالا می‌آید؟ گفته می‌شود که رفته‌اند به محل صندوق یکی از مناطق معروف به

**صد او سیما اجازه یافت
شخصیت‌هایی را دعوت کند و
موضوع وظایف نظارتی مجلس
خبرگان را به بحث گذارد. به نظر من
هو شیاری رهبری نیز در این زمینه
موثر بود و شاید اساساً پرداختن به
این موضوع به امر ایشان صورت
گرفته بود**

طرفداری حامیان آقای رئیس جمهور و صندوق را باز کرده‌اند، اساساً فهرست "رایحه خوش خدمت" که حامیان دولت بودند در آنجا کمترین آرا را آورده، یعنی حتی در محله‌ای با این پیشینه به فهرست طرفداران و حامیان دولت رأی نداده‌اند. یا بر پایه ادعای آقای محسن آرمین که بنا به استناد خبرگزاری ایسنا در مطبوعات منتشر شد، "همه اتفاقات از زمانی رخ داد که خانم احمدی نژاد و برادرشان آقای رئیس جمهور و آقای پورمحمدی در یک اتاق در بسته با هم سخن گفته‌اند." وقتی همه اینها را در کنار هم قرار می‌دهیم و هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای از سوی آقایان ارائه نمی‌شود، دچار نوعی ابهام می‌شویم بدون این که بخواهیم در مقام داوری و قضاوت باشیم و یا بر دامنه اتهامی بیفزاییم و یا قصد تخدیش کسی را داشته باشیم، اینها آسیب‌هایی است که گریبان این انتخابات را گرفته و بالاخره کسی باید پاسخگو باشد.

علاوه بر این، همان طور که در ابتدای بحث گفتم وقتی فعالیت‌های سیاسی حزبی سامان می‌گیرد، حاکمیت در برابر احزاب و کسانی که می‌خواهند کار گروهی کنند، وظایفی بر عهده دارد. از جمله تکالیفی که بر عهده حکومت و دولت است این که نمایندگانی از سوی نامزدهای انتخاباتی مجاز و محق هستند که بر عملکرد مجریان، یعنی شمارش و برگزاری انتخابات نظارت کنند. در این انتخابات این فرصت نظارت مدنی محدود و این حق به رسمیت شناخته شده قانونی به شدت مخدوش شد. اجازه ندادند نمایندگان نامزدها وظیفه نظارتی خود را به خوبی انجام دهند.

از جمله آسیب‌های دیگر این که وقتی انتخابات پایان یافت، قانون می‌گوید: بلافاصله شمارش توسط معتمدان مستقر سر صندوق که به طور سنتی طرفدار اصول‌گرایان بوده و هستند و در مساجد و مدارس حضور دارند، باید شروع می‌شد (دستی یا ماشینی)، ولی وقتی انتخابات در شهرهای مهم، بویژه تهران پایان یافت، گفتند صندوق‌ها را به مراکز

شمارش تحویل دهید. صندوق‌ها را تحویل داده‌اند با این تلقی که معتمدان سر صندوق‌ها هم به مرکز شمارش می‌روند و با حضور ایشان صندوق‌ها باز می‌شوند. اما در مراکز شمارش آراء، صندوق‌ها را گرفتند و بسیاری از معتمدان را مرخص کردند و وقتی از سوی افکار عمومی و احزاب، گروه‌ها و نامزدها فشار آمد که چه شد و چرا جواب ما را نمی‌دهید، گفتند مشغول شمارش هستیم. در واقع بسیاری از صندوق‌ها، بدون حضور معتمد و یا معتمد بر صندوق باز و شمارش شد. حتی وقتی بعضی معتمدان مراجعه و بر سر روند قانونی و لزوم حضور خود پافشاری کردند، به آنها گفتند یک صندوق را بردارید و بشمارید؛ در حالی که باید آن معتمد، صندوق حوزه‌ای را که خود در آن مستقر بوده می‌شمرد. ملاحظه

می‌کنید که این روش، روش قانون‌مندی نیست و در همین پروسه ما شاهد آشفتگی عجیبی در بحث شمارش آرا بودیم. آقایان باید به این مسائل پاسخ دهند. ضمناً مجریان انتخابات فراموش نکنند که قرار بود فهرست آرا را با تفکیک صندوق‌ها در تهران به جریان‌های سیاسی حامی و یا نامزدهای شورای اسلامی شهر بدهند تا بر اساس تحلیل آمارهای موجود در صندوق‌ها، قضاوت دقیق‌تری را داشته باشند، اما تا این لحظه که گفت‌وگو می‌کنیم این خواست مشروع و ضروری اجابت نشده است.

تا اینجا به نقایص و آسیب‌هایی که در وجه مختلف گریبانگیر این دو انتخابات بود اشاره کردید. از منظر کارشناسی، موضوع جمعیت دو انتخابات خبرگان و شوراها، آیا واجد نقطه مثبت و مفیدی هم بود یا خیر؟ خبرگان رهبری در تهران دو فهرست داشت، یک فهرست جامع‌تین و یک فهرست موسوم به فهرست آقای مصباح یزدی بود. در این میدان، پیروز مطلق، فهرست جامع‌تین بود. این مسئله واجد سه لایه تحلیل است؛ نخست رأی کف عضو پانزدهم انتهای فهرست که حدود ۶۵۰ هزار رأی است، دوم رأی نفر دوم به عنوان رسمی‌ترین و بیشترین رأیی که به فهرست داده شده است، سوم هم رأی است که مشخصاً به آقای اکبرهاشمی رفسنجانی تعلق گرفته است. نفر دوم یک میلیون و نفر اول - آقای هاشمی - هم یک میلیون و ۶۰۰ هزار رأی آورده‌اند. به نظر می‌رسد این رأی کف خبرگان پیروز، رأی است متعلق به جامعه سنتی شهروندان تهرانی که نسبت به نظام خود تعلق خاطر دارند و به آن پای بندند. آنها توقعی از نظام، دولت و کشور ندارند و در هر شرایطی در انتخابات شرکت می‌کنند؛ چه فرزندانشان شهید شود و چه در مشکلات معیشتی زندگی دست و پا بزنند. آنها حضور در انتخابات را تکلیفی شرعی می‌دانند و در انتخابات شرکت می‌کنند. اینها معمولاً به جریان غالب تمایل می‌یابند و رأی می‌دهند. برای آنها اصلاً مهم نیست چه کسی می‌آید و معمولاً هم کاندیدا را به خوبی نمی‌شناسند.

دیگری رأی یک میلیون، سقف رأی سنتی جامع‌تین است. این رأی (تفاضل نفر دوم و پانزدهم) متعلق به جماعتی از شهروندان تهرانی است که تحت تأثیر رقابت‌های گروهی آمده‌اند و بر مبنای تعقل خود، تعیین تکلیف کرده‌اند. در نتیجه تشخیص داده‌اند که به جامع‌تین رأی دهند و دست‌رد به سینه رقیب بزنند. اینها عناصری هوشیار و هوشمند هستند و تحت تأثیر همین فعالیت‌ها به صحنه می‌آیند. این گروه در عین حال که معتقد به نظام است، اما منتقد هم هست؛ دست‌کم نقدی که بر اساس آن به این نتیجه رسیده‌اند که فهرست حوزه و دانشگاه را نمی‌خواهند و به آن رأی نمی‌دهند. اتفاقاً وزن اصول‌گرایی این فهرست هم بیشتر است و اما اتفاق استثنایی و حادثه‌کم‌نظیر رأی به آقای هاشمی رفسنجانی که بسیار پرمعناست.

درواقع پیروزی اصلاح‌طلبان را در دو سطح سلبی و اثباتی در سه مولفه می‌توان خلاصه کرد: نخست، شکست اندیشه رادیکال که حامیان دولت آن را نمایندگی کرده و می‌کنند (جنبه سلبی)، دوم، پیروزی مطلق شعارها و اندیشه اصلاح‌طلبی در انتخابات که بخشی از آن را اصلاح‌طلبان اصالتاً نمایندگی می‌کردند و بخشی را به صورت وامدارانه، اصول‌گرایان عهده‌دار بودند. پیروزی سوم هم، پیروزی عملیاتی ۴۰ درصدی اصلاح‌طلبان در سطح کشوری است

ایشان در استان تهران بین ۵۵۰ تا ۶۰۰ هزار رأی بیشتر از صدر نشین سنتی (نفر بیروز دوم) فهرست جامعتین آوردند. این رأی متعلق به فرد ایشان و منحصر در یک پیام و انتظار است. این رأی برخاسته از چه خاستگاهی است؟ این گونه به نظر می آید که جماعتی از شهروندان به صحنه آمده اند که به نتیجه انتخابات پیشین ریاست جمهوری معترض اند و آن انتخابات را دارای اشکالات متعدد می دانند. اینها عملاً آمدند تا ثابت کنند انتخابات گذشته مسئله دار است. در عین حال، اینها جماعتی هستند که حجم و عمق نقدشان به سیستم از اعتقادشان پیشی می گیرد. اتفاقاً آقای هاشمی رفسنجانی را به عنوان نماد اعتراض و واجد مرز بندی با برخی جریان های حاکم افراطی به مثابه پرچمدار عقلانیت و اعتدال شناختند و با رأی خود، این رسمیت را اعلام کردند. این ۵۵۰ هزار رأی آقای هاشمی در سطح استان تهران وقتی به سطح معیار در شهر تهران تقلیل می یابد، ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار رأی می شود که متعلق به آقای هاشمی در حوزه شهر تهران می شود. این حجم آرا که در انتخابات خبرگان به آقای هاشمی رأی داده، چه می شود که میزان مشارکتش در انتخابات شورای تهران نامعلوم است و چه شده که این رأی در شوراها غایب است؟! غیبت آرای این طیف گسترده که منطفاً اردوگاه اصلاح طلبی تفسیر می شود چگونه توجیه می شود؟ این ۳۵۰ هزار رأی متعلق به آقای هاشمی رفسنجانی - حتی اگر ۴۰ درصد آن هم ریزش داشته باشد، ۶۰ درصد از آن به طور عقلانی به فهرست اصلاح طلب ها تعلق می گرفت؟ و به دو فهرست دیگر تعلق نمی گرفت - کجاست؟ منطق و استدلال هم

این است که آن رأی دهندگان، این مرز بندی ها را خوب می شناختند. اتفاقاً در فهرست اصلاح طلبان افرادی از مدیران ارشد و دولت هاشمی و خاتمی بودند؛ (آقای محمد علی نجفی، خانم معصومه ابتکار و آقای مسجد جامعی) که مشی اعتدالی آنها، میل و همراهی قاطبه سنگینی از جامعه شهری را با آنها سازگار می ساخت، اما این رأی از سبد آرای آنها غایب است و نمی توان این خلل را توجیه کرد. باید روی این مسئله مطالعه دقیق شود.

آقای هاشمی نزدیک ترین مواضع را با مقام رهبری داشته و خودشان هم در گفت و گو با کیهان و همچنین در آخرین صحبت تلویزیونی خود پیش از ۳ تیر ۱۳۸۴ با کیهان گفتند: "تمامی اعضای کابینه ام را در هشت سال گذشته با نظر رهبری انتخاب می کردم و در آینده هم چنین خواهم کرد." در درگیری اخیر سیاسیون و نظامی ها بر سر مسئله جنگ، پایان آن و پذیرش قطعنامه هم آقای هاشمی نامه مرحوم امام را چاپ کرد. تمام مواضع ایشان مثل سند چشم انداز ۲۰ ساله، برنامه سوم و قانون اساسی قابل درک بود، اما

در آن سوی رقبای رادیکال به این مسائل پای بند نبودند. گفته می شود رأی به هاشمی، رأی به رهبری بوده و طرفداران رهبری این رأی را داده اند.

در ۲۷ خرداد سال ۱۳۸۴ و در جریان انتخابات ریاست جمهوری نهم، آقای هاشمی شش میلیون رأی طبیعی آورد و در سوم تیر ده میلیون رأی آورد. یعنی در این چند روز چهار میلیون به آرا اضافه شد. این چهار میلیون نیرویی بودند که نگران شدند. در آن فضایی که تخریب ها به اوج بود و ۲۷ سال نظام و هاشمی زیر سوال رفته بود، در آن فضا عقلانیتی به وجود آمد. حال بعد از یک سال و اندی، حضور مردمی که به هاشمی رأی داده اند، بیانگر این است که عملکرد طرف مقابل را دیده اند و همین مسئله نشان می دهد که مردم بر اساس پیش بینی پذیری جامعه رأی داده اند. یعنی در این یک سال و نیم، هاشمی نقاد سیاست های رسمی بوده و مردم هم از سوی دیگر عملکرد آن طرف را دیده اند، تخریب هم در جریان انتخابات خبرگان وجود نداشته و از سوی مقام رهبری تضمین شده بود، بنابراین به نظر می رسد این حضور مردم پیش بینی پذیر بود. آقای هاشمی از سیاست هسته ای خاتمی و روحانی دفاع کردند و نگرانی خود را از جنگ و تکرار عراقیزه شدن ایران بیان کردند.

ضمن تأیید فزاینده ای از نقد و نظر شما، لکن فراموش نکنید پیش از اعلام نتیجه انتخابات خبرگان، حجم رأی آقای هاشمی و از آن مهم تر فاصله معنادار ۶۰۰ هزار رأی ایشان با نفر دوم در فهرست، برای هیچ کس روشن نبود و اظهار نظرها با دامنه ای بسیار گسترده، تفاوت های ۱۸۰ درجه ای داشت و اتفاقاً نتیجه این اقبال ملی، در مقایسه با آن تفسیرها و تحلیل ها، دلالت تام بر پیش بینی ناپذیری جامعه داشت. البته این نقیصه بزرگ [پیش بینی ناپذیری جامعه] که گاه تهدیداتی را به همراه دارد و چالش های سنگینی بر سر راه مسئولان نظام سیاسی به وجود می آورد، می تواند مرتفع شود، به شرط ایجاد تعادل سیاسی و ثبات در همه ابعاد حقوقی و سیاسی و تلازم بین حق و تکلیف برای هر صاحب تکلیف و حقی و به رسمیت شناختن عملی قانون اساسی از سوی صاحبان قدرت در همه اجزاء، ابعاد، لایه ها و بهادادن به کلیت منسجم آن و ابطال نظریه شرک آمیز "نومن بیعض و نکفر بیعض" کسانی که قانون و التزام به آن را باز بیجه دست قدرت خویش می کنند و تا آنجا پای بندی نشان می دهند که منافعتشان در آن است و در غیر این صورت به شکل های مختلف خود را از تکالیف قانونی بازمی رهند.

از فرصتی که در اختیار نشریه قرار دادید، سپاسگزاریم.

از نظر من بزرگ ترین عیب برگزاری این انتخابات، نداشتن کفایت اجرایی لازم در برگزاری توسط ستاد انتخابات کشور بود. افرادی که در مقام مجریان انتخابات قرار گرفته بودند، این دغدغه را نداشتند که باید در برگزاری انتخابات به رعایت آیین نامه ها و قوانین انتخاباتی ملتزم و علاوه بر آن به تبعیت و تداوم رویه و عرف انتخاباتی که در ۲۸ سال گذشته جریان داشته، ملتزم باشند

با گذشت حداکثر ۱۲ ساعت از آغاز شمارش، نخستین آثار و نتایج به صورت طبیعی به اطلاع مردم رسانده می شد. در حالی که مجریان حاکم با بی اعتنائی به خواست عمومی، خود را بی نیاز از پاسخ گفتن به افکار عمومی می دانستند و از این امر طفره رفتند